

که با سر میگفت یا بنی انگ سؤل بوم القیمة  
ماذ اکتسبت ولا یقال لی من اکتسبت  
یعنی ترفی برسد که هنر چیست می گویند  
بدرت چیست شوخامه کعبه را که می  
بوشند او نه از کرم بیله نانی شد یا غزنی  
نشست روزی چند لاجرم مجبور و گزنی  
شد **حکایت** در تصانیف حکما آورده  
اند که کز دم را ولادت نباشد چنانک  
دیگر حیوانات را بل که اخشای مادر را بخورد  
و شکمش را بدرند و بیرون آیند و راه صحرای  
گیرند و آن پوستها که بر در خانه کز دم بینند  
این است باری این نکته بخدمت بزرگ  
میگفتم گفت دل بصدق این سخن کوالی  
میدهد و همچنین نتواند بود در حالت  
حدی با مادر چنان معاملت کنند لاجرم  
در بزرگی چنان مقتل و مجنوب باشند  
قطعه بسری را بدر وصیت کرد کای بو

کای جوانمرد یاد کبر این بند هر با اصل خود  
وفا نکند نشود دوست روی دولت مند  
کز دم را گفتند بر این مستان بیرون نیایی  
گفت بناستان چه هست نا بر مستان  
بیای **حکایت** فقیره در ویستی حامله بود  
مدت حمل سه آمد در ویسن را هم عمر فرزند  
نیاید بود گفت اگر حدای غایب جل مر السیر  
دهد بر این صقه که یوسیده ام هر چه در ملک  
منست اینار در ویستان کنم انفاقا بیه  
آورد و شادمانی کرد و سوه باران بچوب  
شرط بهادیس از چندین سال که از سفر  
شام باز آمدم بجلت آن دوست برگرد شتم  
را از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بزرگان  
سخنه درست گفتیم سبب چیست گفتند  
بسرش خمر خورده و عبده کرده و خون کسی  
ریخته و از شهر کریمه بدر رابعلت آن گرفته  
اند و سلسله در کردن کرده و بند گران بر پای